



یادداشت های منتشر نشده روزانه ناصر الدین شاه(2)

پدیدآورده (ها) : بدیعی، پرویز
کتابداری، آرشیو و نسخه پژوهی :: گنجینه اسناد :: پاییز و زمستان 1374 - شماره 19 و 20
از 38 تا 50
آدرس ثابت : <http://www.noormags.ir/view/fa/articlepage/98651>

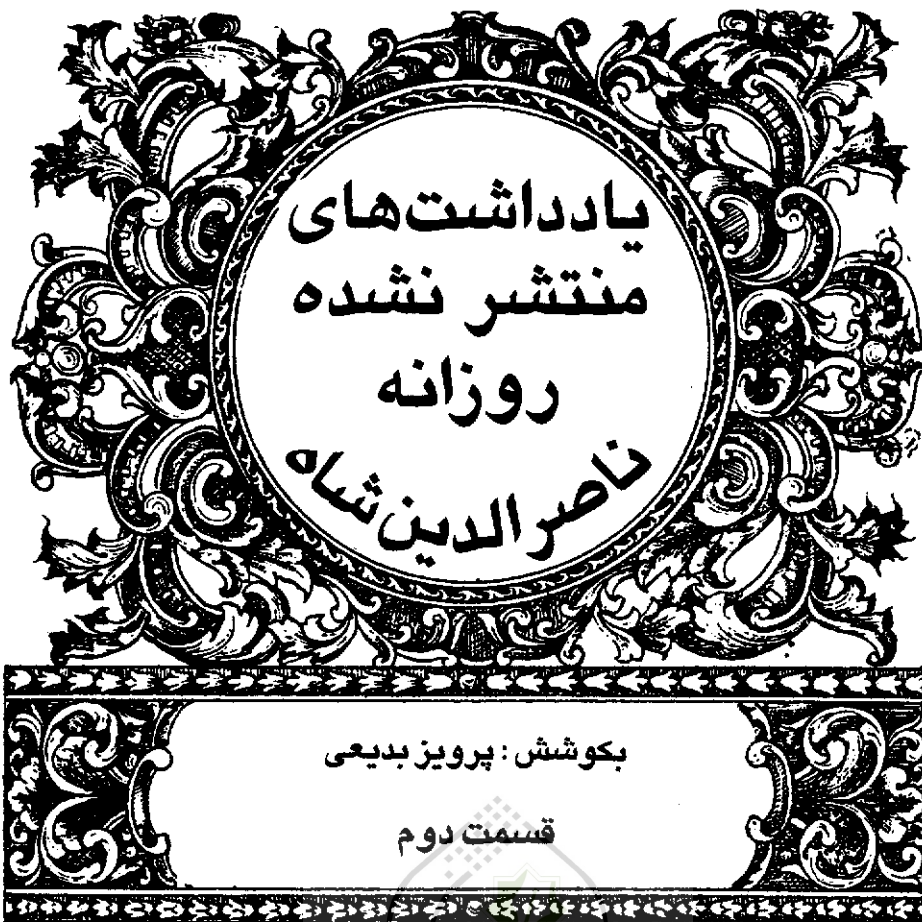
دانلود شده توسط : سارا سلطانی
تاریخ دانلود : 30/07/1395

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) جهت ارائه مجلات عرضه شده در پایگاه، مجوز لازم را از صاحبان مجلات، دریافت نموده است، بر این اساس همه حقوق مادی برآمده از ورود اطلاعات مقالات، مجلات و تألیفات موجود در پایگاه، متعلق به "مرکز نور" می باشد. بنابر این، هرگونه نشر و عرضه مقالات در قالب نوشتار و تصویر به صورت کاغذی و مانند آن، یا به صورت دیجیتالی که حاصل و بر گرفته از این پایگاه باشد، نیازمند کسب مجوز لازم، از صاحبان مجلات و مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) می باشد و تخلف از آن موجب پیگرد قانونی است. به منظور کسب اطلاعات بیشتر به صفحه [فوائین و مقررات](#) استفاده از پایگاه مجلات تخصصی نور مراجعه فرمائید.



پایگاه مجلات تخصصی نور

www.noormags.ir



یادداشت‌های روزانه ماه شوال^(۸۲)

روز دوشنبه پنجم شهر شوال^(۸۲)

از سلطنت آباد انشاء الله به اوشان می‌رویم از راه تل هرز، از آن جا به شهرستانک و کلاردشت مازندران. حرمی که باید از صاحبقرانیه به قصر بیاید، حاجی سرورخان از همان جا صبح سوار کرده به اوشان برده است. حرم سلطنت آباد با ملیجک بعد از ما سوار شدند الی اراج^(۸۴) با کالسکه بردند، آن جا سوار شدند. من هم با کالسکه الی اراج رفتم، آن جا سوار شدم. مگر به این آسانی خلاص می‌شویم، فوج سواره عراق توی صحرا صف کشیده بودند، سواره رفتیم توی فوج آن‌ها را دیده ایستاده گفتم مشق کردند. آنها قدری مشق کردند، بعد دیدیم. ناهار نخوردیم و از روز هم خیلی گذشته است هوا خیلی گرم است و گرد و خاک. نایب السلطنه بود، وزیر خارجه، امین الدوله، عزالدوله، اعتضادالدوله، همه بودند. قدری هم سرماخوردگی^(۸۴)، سینه درد داشتیم. حالا باید با این‌ها همه حرف بزنیم. بانایب السلطنه قدری صحبت کردیم روانه‌اش کردیم رفت. با عزالدوله که هیچ حرف نزدیم، رفت. با وزیر خارجه و امین الدوله قدری حرف زدیم رفتند. از دست آن‌ها خلاص شده افتادیم به راه سربالا رانندیم، امین اقدس و ملیجک جلو ما بودند. به هوای آنها که یواش یواش می‌رفتند ما هم یواش می‌رانندیم. کسانی که در رکاب بودند از این قرار است: امین السلطان، مجدالدوله، ملیجک، اکبری، قهوه‌چی باشی، نایب، جوجه، ابوالحسن خان

و غیره و غیره. از این جور آدم‌ها خیلی بودند. ابراهیم خان نایب را دیدم در کمال کثافت^(۸۵) با رنگ زرد و ریش سیاه به امین السلطان سپرده‌اندش، مرخص شد. دوشنبه رفت به شهر که تدارک خودش را ببیند^(۸۶) از عقب بیاید. بعد رانندیم نزدیک شدیم به امین اقدس، دیدم آقا عبدالله پیاده شده شلاق می‌زند به در کون قاطر ملیجک، دیروز امین السلطان این قاطر را خریده بود و تعریف زیادی نوشته بود که امروز در تهران همچو قاطر هیچ کس ندارد. حدود بیست تومان خریده، مثل این قاطر دیگر نیست، نگو این همان قاطر تعریفی است که حالا سرگردنه وامانده است. بعد از چشمه که گذشتیم، رکاب کشیدم که از امین اقدس بگذریم. از غلام‌های امین اقدس که گذشتیم، دید [م] یک زنی پیاده است آقا عبدالله هم پیاده است. پرسیدم کیست [؟] گفت گل صبا است. از اسب زمین خورده است. بعد او را سوار کرده و خودش هم سوار شد. از امین اقدس هم که گذشتیم، دیدم ملیجک بغل حاجی لله سوار اسب امین اقدس است. ملیجک راست روی اسب ایستاده بود. با ملیجک یک قدری صحبت کردیم از او هم گذشته، رسیدیم به ناهارگاه حرم، دسته حرمی که صبح رفته بودند، ناهار خورده رفته بودند. امین اقدس پیاده شد افتاد به ناهار، ما خواستیم برویم پائین ناهار بخوریم قدری رفتیم ناهار را هم آوردند. بعد دیدم از جاده^(۸۷) خیلی دور می‌شویم دوباره برگشتیم، افتادیم به راه رفتیم تا بالای قله افتادیم به ناهار، باد سردی می‌آمد، خواستم تا عصر همین جا [۵] بمانیم اما باد خیلی سردی می‌آمد. گاهی چنان تند می‌آمد که می‌خواست آفتابگردان را از جا

روز چهارشنبه هفتم [شهر شوال]

امروز باید برویم به شهرستانک چند روز است از سلطنت آباد تا حالا سینه ام درد گرفته است و زکام سینه شده ام. دیشب که در اوشان بودیم، صدا و سینه ام خیلی گرفته بود، می ترسیدم خدا نکرده بادگلو بشوم. اما الحمدلله به خیر گذشت. امروز هم بحمدالله [۴۰] بهتر بود. صبح که برخاستم، انیس الدوله و حرم همه رفته بودند، رخت پوشیده سوار شده افتادیم به راه و رانندیم. چون صدایم^(۹۰) گرفته بود با هیچ کس حرف نمی زدیم. از دست زن های دهاتی خیلی جر آمدم. خیلی سماجت و اذیت می کردند. غلام فرستادیم، همه را دواند و از سر راه دور کرد. امین السلطان و امین السلطنه و سایرین همه بودند. امین اقدس و ملیجک هم از عقب ما می آمدند. خلاصه رانندیم تا از اکلیل و اهار گذشتیم. افتادیم به راه گردنه شکرآب. راه را حاجی ساخته بود. بد نساخته بود. حرم برای ناهار رفته بودند اما مزاده شکرآب، از بالای گردنه اسبها و چادرهایشان را دیدیم. از آنها گذشته رانندیم رسیدیم به دهنه رودخانه شکرآب. رفتیم سرچشمه شکرآب. جای یورت هر سالی که چادر می زدیم و اردو می افتاد آب چشمه امسال هفت هشت سنگ آب دارد. از همه ساله آبش بیشتر است گل های زرد همیشه بهار حالا آخرش است باز با وجود این که هشتم اسد^(۹۱) است، آب چشمه و گل ها خیلی زیاد و خوب است. آفتابگردان زدند. افتادیم به ناهار، امین السلطان، امین السلطنه، جورج، ابوالحسن خان، اکبری، باشی، نایب، ملیجک و غیره همه بودند. صنیع الدوله با این تنه و این راه خودی رساند و روزنامه هم خواند. هوا هم ابر شده و استعداد باران پیدا کرد. بعد از ناهار حرم که اما مزاده بودند، آمدند از جلو آفتابگردان بگذرند. از آفتابگردان آمدیم بیرون، سر راه حرم نزدیک جاده^(۹۲) ایستادیم. باشی، حسن بابا هم ایستاده بود [تد].

اول دسته انیس الدوله آمدند، گذشتند. بیست و سه نفر زن دسته انیس الدوله بودند. آن ها که رفتند، دسته شمس الدوله و حاجی سرور آمدند. این دسته پنجاه و شش نفر بودند. این ها هم که گذشتند ما دوباره رفتیم توی آفتابگردان نشستیم، بعد امین اقدس و ملیجک آمدند. ملیجک آمد توی آفتابگردان خیلی بازی کرد و رفت. یک قاطر خوبی از آقا دانی دیروز برای ملیجک خریدیم. سوار بود، خیلی خوب قاطری بود. بعد که آن ها هم رفتند قدی باران آمد. باز ایستاد. بعد قدری باز شد و دوباره ابر شد، میخواستیم تا عصر این جا بمانم، چون هوا خیلی لطیف بود. سرم درد گرفت. ما هم سوار شدیم و راندیم [یم] تا رسیدیم سر راه ده باشی، ملیجک، امین اقدس تازه رسیده بودند به کله کیله، ما هم سرازیر شدیم، باران گرفت. باز به قدر یک ربع باران آمد، به طوری که رخت بارانی پوشیدیم. بعد از یک ربع باران ایستاد، اما هوا [ابر] بود. حاصل اوشان را چیده بودند. اما حاصل کله کیله و شهرستانک نرسیده، هنوز زمین است. ما هم سرازیر شده از زیر کوه خراب شده به راهی که دو سال پیش از این ملیجک ساخته است، آمدیم [یم] سه ساعت و نیم به غروب مانده وارد عمارت شدیم. حاجی ابوالحسن بود. درحقیقت عمارت را خیلی خوب تعمیر کرده اند. گل ها درخت ها، حوض ها فواره ها همه باصفا و قشنگ که به تعریف نمی گنجند. بعینه بهشت دو تا درخت آلبالو هم بود که آلبالو هم داشت، تازه رسیده بود، بعضی نیم رس. تازه اول آلبالوی آن جا است. وقتی صاحبقرانیه بودیم که می خواستیم بیائیم، آخر آلبالویش بود، همه میوه ها رسیده بود. هندوانه،

بکنند. ناهار خورده، امین اقدس این ها آمدند، گذشتند. بعد ما سوار شده، افتادیم به راه، در ماه رمضان به امین السلطان گفته بودم بدهد راه را بسازند، اما نساخته بودند. قدری ریگ و سنگش را جمع کرده بودند. اما سنگ های بزرگ را که باید با دیلم بترکانند و راه را صاف کنند نکرده بودند. راه خیلی سخت بدی بود، همه را سواره آمدم. دو جا پیاده شدم همین طور آمدیم تا رسیدیم به حاجی آباد و اوشان، چهار به غروب مانده وارد منزل شدیم. سراپرده را جای همیشه زده اند، خیلی باصفا و قشنگ است. چادرهای ما را خیلی خوب زده اند. رودخانه فشم از جلو چادر می گذرد. رفتیم اندرون چادرهای حرم را هم خیلی خوب زده اند. اکبری صاحبقرانیه که چادر زده بودند هرچه آدم داشتند همه گریخته اند به طوری که اکبری و باشی و نایب خودشان مهتری اسب هاشان را می کردند. محمدخان کوره خودش جای^(۹۳) می ریخته است. هنوز هم آدم ندارند. ملیجک با وجود خستگی ماشاءالله سردماغ بود، بازی می کرد. آغا محمد دیده شد تا شب به همین طورها گذشت. شب خوابیدیم. موجهول خان هم امروز در رکاب بود. می گفت طوطی خانم خیلی ناخوش است در شهر. جعفرقلی خان هم بود. اشرفی هم هست.

روز سه شنبه ششم [شهر شوال]

در اوشان اطراق شد، به کار گذشت و بی کاری، دندان بزرگ طرف چپ ما دو سه سال بود پر شده بود. دیروز افتاد، دندان ساز آمد پرکرد. طولوزون هم دیده شد. صنیع الدوله دیده شد دیشب کوه بودند. میرزا احمدخان هم آمده است. شاهزاده پیشخدمت را دیدم می گفت روز یکشنبه یکسر به اهار رفته بودم. محمدحسن خان برادر انیس الدوله دیده شد. کشیکچی باشی، حاجب الدوله، میرزا احمدخان، چرتی، و ... دیده شدند. حبیب دیوانه امروز این جا آمده بود. آمد توی سراپرده، صحبت کرد ده تومان گرفت، باز می رود شمیران. فوج ششم تبریز قراول است. شجاع السلطنه هم سرتیپشان است، دیده شد. ساری اصلاان آمده است. غروب می رشکار آمده بود دم سراپرده، دیدم چند فوه کبک هم آورده بود. می گفت: دیشب جاجرود بودم، به گردش قرق هارفته بوده است، بعد آمده است، لاجین خیلی از قورقها تعریف می کرد. علی خان پسرش و سواره هایش دیروز در حاجی آباد دیده شدند. تفصیل حرمخانه و خواجه ها و ... از این قرار است. فخرالدوله هم آمده است. کسانی که از حرمخانه در رکاب هستند از این قرار است:

انیس الدوله، شمس الدوله، امین اقدس، عایشه خانم، قساطمه سلطان خانم، خاورسلطان خانم، قمرسلطان خانم، زهراسلطان خانم، عالیه خانم، زهرا خانم، کتابخوان، جمال خانم، دلبر خانم، اصفهانی کوچک، خدیجه، بلیس، فخری، طغان بی بی^(۹۴)، اهل قهوه خانه، اقل بیگه خانم، زرین تاج، چهره، تحفه گل، گل صبا، عجب ناز، غنچه، سلطان کبابی، ملیجک کوچک، چرکی، معصومه، ضحاک، خان بابا پسر مجدالدوله، خیرالله، حسن شعبان، حاجی آقا، بالا کوچک، حاجی سرورخان، آغا بهرام، آغا سید اسماعیل، سه لنگ، حاجی بلال، آغا داوود، آغا علی، مرتضی خان، آغا فرج، آقا عبدالله، حاجی صالح، آغا محمدخان، بشیر انیس الدوله، محمدحسن میرزای میرآخور رفت به لار که سان مادیان را ببیند باز می گردد.

طالبی، گلایی، انگور همه میوه‌ها رسیده بود. خلاصه رفتیم اندرون، عمارت اندرون و بیرون، همه مثل بهشت، رفتیم حیاط امین‌اقدس از آنجا دوربین انداختم به لوارک، شش عدد قوچ دیدم، باز آمدیم دیوانخانه و الحمدلله آسوده شدیم. این روزها ناخوشی وبا در فرانسه و پاریس افتاده است.

میرزا عبدالله در شهرستانک دیده شد، دو روز است از راه قله البرز آمده است. چندی بود در مبارک‌آباد ناخوش بود. مجدالملک، حکیم بگمز هم امروز عصری از قله البرز آمده بودند. مرتضی‌خان خواجه‌انیس‌الدوله ناخوش شده رفت شهر، بسیار خواجه پیزوری^(۹۳) است.

روز پنجشنبه هشتم [شهر شوال]

در شهرستانک هستیم. صبح رفتم حمام سرتن شوری حاجی حیدر و پسرش خدمت می‌کردند. اکبری هم لخت شده بود. عجب حمامی بود، ماشاءالله از آب و حمام، بیرون آمده ناهار خوردیم. چند ساعتی با امین‌السلطان، مجدالملک، شاهزاده مشغول کار شده به شهر احکام نوشتم. نایب ناظر هم آمده است و هست. [۲۱]

روز جمعه نهم [شهر شوال]

صبح سوار شده، رفتیم برای چمن بزرگ، ناهار خوردیم. بین راه که می‌رفتم میرشکار گفت در مرجک‌نو قوچ هست در چمنی خودم دوربین انداختم، در مرجک‌نو اول چهارده، پانزده عدد قوچ دیدم، اقبال‌الدوله، آقا مسیح^(۹۴)، آئی دیده شدند. بعد از ناهار مطالب وزیر خارجه که خیلی مفصل بود، نشستیم خواندیم و جواب نوشتیم، کاغذی هم به صدر اعظم نوشتم. سپردم به آقا حسینی، چمنی خیلی باصفا بود، اما پهن^(۹۵) قدیمی زیادی ریخته [بود]. به علی اکبر خواجه گفتم، محصلی کند، فراش بیاورد، پهن‌ها را جمع کند. رفت فراش آورد، جمع می‌کردند، همین که بنای انعام دادن شد، همه بنا کردند به پهن جمع کردن، جمع کردند، چمنی پاک شد. بعد سوار شدیم. گفتند قوچ‌های مرجک‌نو ریخته‌اند.

مجدالدوله و میرشکار رفتند به سنگ‌چین سفید که قوچ‌ها را تماشا کنند، من هم آمدیم به سنگ‌چین سفید، دیدم مجدالدوله این‌ها به کوه بالای چمنی نزدیک لوارک نگاه می‌کنند، با دوربین نگاه کردم، پنج شش عدد قوچ بزرگ دیدم، می‌چربند. مجدالدوله احوال نداشت. خیلی کسل بود. تب داشت، گلویش درد می‌کرد، سرش درد می‌کرد. خیلی کسل بود. می‌گفت حکیم‌ها، منزلم دور من جمع شده بودند. من هم سوار شدم، از دست حکیم گریختم آمدم. به قدر هفتاد، هشتاد عدد قوچ دیگر دیدم، که از کوه لوارک آمدند از سر کوه رفتند، پشت گردنه امامزاده داوود. بنا شد ما برویم سر گردنه امامزاده داوود، صادق و میرزا عبدالله بروند دور بزنند، از این طرف بروند. من و میرشکار و ملیجک و آقا مردک، آقاداتی و سایرین رفتیم تا رسیدیم به سر گردنه [ای] که شمیران و امامزاده داوود و این‌ها پیدا بود، نشستیم. آن شش عدد قوچ که در لوارک دیدیم پیدا بودند. صادق پندرسگ رفت سر بزنند، بد سر زد. از بالا سر زد، همه شکارها گریختند، کسل شدیم. با کمال خستگی برخاسته، دوباره برگشتیم، آمدیم آفتابگردان، چای عصرانه خوردیم. همه پیشخدمت‌ها بودند. بعد چهار ساعت به غروب مانده سوار شده آمدیم، روبه منزل، یک قدری از سنگ‌چین، سنگ سفید پائین آمدیم.

احمدخان گردن شکسته، قوچ‌هایی که صبح در مرجک‌نو، دیده بودیم و گفتند گریخت، قدری پائین رفته بودند. خوابیده بودند. دیدم، گفتند های قوچ‌های قوچ، ما هم دیدیم. بعد همه پیشخدمت‌ها و سوارهای زیادی را فرستادیم رفتند پائین، میرشکار و آدم‌هایش هم همه رفته بودند. من ماندم، مجدالدوله و ملیجک و آقاداتی با دو سه نفر دیگر این را گرفته دوباره رفتیم به سنگ‌چین سفید، پیاده شده نشستیم، سایه سنگ چمن قوچ‌ها هم همین طور خوابیده بودند. میرزا عبدالله گفت، یک ربع ساعت نشده، من می‌روم از بالا سر می‌زنم. ما گفتیم برو، اسب سفید باریکی هم سوار بود. بیچاره خودش با آدمش از راه کون مرجک‌نو که قدیم ساخته بودیم رفت بالا سر زد، اول که سر زد. شکارها آمدند روبه ما، بعد چپ زدند. یک دسته رفتند روبه کوک داغ هفده، هجده عدد ریختند پائین توی دره ما هم برخاسته، سوار شده از راه پیچ پیچی سرازیر شدیم، برای شکارها، اما ما خیلی دور بودیم، نمی‌رسیدیم. جعفری توی دره منتظر ایستاده بود. تاخت کرد، رسید، شکارها که زدند به دامنه که بروند کوک داغ، دو تیر انداخت، نزد. شکارها گریختند. بعد ما آمدیم روبه منزل نیم ساعت به غروب مانده با کمال کسالت و خستگی وارد منزل شدیم. شب سر شام حاجی حکیم، غلامحسین، محمد صادق، اسمعیل خان، حبیب آمدند، خواندند. دست و پای اسب سفید میرزا عبدالله هم زخم شده بود. بیچاره خیلی زحمت کشید، نشد. شاهزاده پیشخدمت هم امروز بود، زن حاجی معتمدالدوله که مدتی ناخوش بود امروز مرده است، در تجریش. شاهزاده می‌خواست برود نگذاشتم.

روز شنبه دهم [شهر شوال]

در منزل ماندیم، به قدری کار، و کتاب خواندن گذشت. هوا خیلی سرد است. لباس تمام زمستانی پوشیده‌ایم. سیف‌الملک امروز آمد. عضدالملک، اسحق خان پیشخدمت، کربلائی کاظم‌خان، امروز وارد شده‌اند، از راه اوشان. جوچه نوبه کرده است. مجدالدوله ناخوش است. طولوزان ناخوش است. میرزا زین‌العابدین حکیم آمده است. حکیم‌الممالک، فسوه‌الممالک از راه اوشان امروز آمده‌اند. عصری دیده شدند. [۴۲] پسر حاجی خازن‌الملک آمده است. عسلی برادر معصومه، ماشاءالله خان آمده‌اند. ملیجک پرپرور با سنگ‌هایی که برای لب درها ساخته‌اند بازی می‌کرده، خودش سنگ را روی شست^(۹۶) پایش انداخته بود. دو روز ملیجک نمی‌توانست راه برود. امروز الحمدلله راه می‌رفت، بازی می‌کرد. حکیم ملیجک از راه اوشان آمده است. امروز دیده شد. دیشب به موجول‌خان از شهر کاغذی رسیده بود، که طوطی‌خانم مادرش خیلی ناخوش است. مرخصی گرفت به شهر برود. امروز از راه البرز به شهر رفته است. سیدابوالقاسم، از البرز آمده بود، می‌گفت دم بیدهای اطراف موجول‌خان را دیدم، با کمال کج خلقی به شهر می‌رفت.

روز یکشنبه یازدهم [شهر شوال]

رفتم گیله گیله، آفتابگردان زده بودند و کثیف و خراب بود، پاک کرده بودند. تا عصر آن جا بودم. ناهار، عصرانه، چای خوردیم. بعد از ناهار امین‌السلطان، غلام حسن خان، نشستند قدری نوشتجات^(۹۷) صدراعظم و ... را خوانده، جواب دادیم. غلام حسن خان با فتح‌الله خان شیبانی از راه

اوشان دیشب آمده بودند. مجدالدوله، جوجه امروز مسهل خورده‌اند، منزل مانده‌اند. صنیع‌الدوله قدری روزنامه خواند. دو ساعتی خوابیدم. ابوالحسن خان کتاب خواند. عصری مراجعت شد به منزل. میرشکار گیله گیله آمده‌اند از کوه گفت مرجک‌نو شکار بود. پلنگ گریزانند. احمدی آمده است. معیر فضول، شهرستانک خودش را رسانده برادرش هم از اوشان همراه است.

روز [دوشنبه] دوازدهم [شهر شوال]

رفتیم گیله گیله. ناهار را آن جا خوردیم. قاطرهای ایتیعی جدید، صد و پنجاه رأس است. امین‌السلطان، صاحب جمع در صحرای گیله گیله، آورده سان دادند. بعد رفتیم آفتابگردان. محمد میرزا پسر فرمانفرما برادر تیمور دم در اندرون دیده شد. میرآخور هم از لار آمده بود دیده شد. ابراهیم خان و مهدی خان کاشی هم امروز آمده بودند. از راه اوشان. میرشکار رفته بود شکار پیدا کنند، در مرجک‌نو دیده بودند لاشخور زیاد می‌برد، عباس را فرستاده بودند برود ببیند چه خبر است. قوچ بزرگ ده ساله را تازه پلنگ گرفته شکمش را دریده بود. عباس، پلنگ را هم دیده بود. قوچ را آورد، دیدم. امین‌السلطان، حکیم‌الممالک، و ... بودند. نوشتجات خواننده، [جواب] نوشتیم به شهر فرستادم. زود رفتیم منزل. سه ساعت و نیم به غروب مانده به عمارت وارد شدیم. شب مردانه شد. صنیع‌الدوله را گفتند تب کرده است. مجدالدوله، جعفری و ... بودند. گفتند جعفری دیروز چهار ساعت به غروب مانده از گیله گیله از راه امامزاده داوود رفته است شهر، شب را مانده. امروز صبح سر ناهار باز به گیله گیله آمده بود. مهدی‌قلی خان، میرزا عبدالله هم چهار ساعت به غروب مانده [۲۲] به دزدی رفته بودند کوک‌داغ، قوچ بزرگ ته دره دیده بودند. مهدی‌قلی خان با زحمت زیاد، پیاده، سواره، به مارق (۹۸) رفته بوده است قبل از وقت گریخته بودند.

روز [سه‌شنبه] سیزدهم [شهر شوال]

رفتیم گچه‌سر. صبح حرم رفته بودند. دسته امین‌القدس، ملیجک مانده بودند. ما که سوار شدیم، آن‌ها بعد از ما سوار می‌شوند. اردو که حرکت کرد، جای اردو الی زیر ده همین طور کثیف و با عفونت است. جای آشپزخانه‌ها و ... حکم شد تمیز کنند. جای چادر اقبال‌الدوله که رسیدیم دیدیم شش شتر بیچاره او خرزهره خورده، همین طور متصل گیج گیجی می‌خورند، و نشستند. سه شتر او هم همان روز ورود خرزهره خورده، مرده‌اند. همین طور با عضدالملک و مجدالدوله، امین‌السلطان، صحبت‌کنان می‌آمدیم. از ده شهرستانک گذشتیم، از یک ده دیگر هم که پائین ده شهرستانک است، آن‌هم (۹۹) اسمش شهرستانک است. ده مقبول خوبی است، گذشتیم. رسیدیم به ده سرک. باز شعبانعلی جلودار پسر حسینی‌قلی جلودار، آمد جلو، بره آورد. مثل سال‌های معمول از آن‌جا هم گذشتیم، می‌راندیم. به آب خیلی زدیم. راه بغله را اگر چه حاجی ساخته است، اما بعضی جاهایش بد بود. خلاصه راندیم، راندیم تا رسیدیم به، دو آب چشمه شهرستانک و بعضی آبهای دیگر که قاطی این آب می‌شود. خیلی زیاد است. امروز چیز غریبی دیده شد، نرسیده به ده سرک از دور دیدم دو نفر سواره ایستاده‌اند، یکی مثل شمر باریش و سنباط، دیگری با عمامه سلسله مثل ابن‌سعد، خیلی شبیه بودند. نزدیک که رسیدیم دیدم آن که شبیه به شمر

است، محقق است، آن که شبیه به ابن‌سعد است میرزا حسام‌الدین حافظ الصحه شیرازی است. خیلی خنده کردیم. دو آب اگر چه جای گرد و خاک‌دار تنگی است ولی چون گرسنه بودیم از رودخانه شهرستانک گذشته، پهلوی رودخانه کرج به ناهار افتادیم. آفتابگردان زدند. جمعیت زیادی از عمله خلوت، فراش خلوت و پیشخدمت، فراش سوار، غلام و تفنگدار متفرقه و ... و ... بودند. قوا (۱۰۰) جمع شده بودند. کج خلق شدم. اغلب را مرخص کردم. رفتند منزل. می‌ترصد این بودم که واقعه ای امروز رو می‌دهد. کسی را اسب لگد می‌زند. خلاصه با کج خلقی ناهار خوردیم. طولوزان روزنامه خواند. حکیم‌الممالک و ... بودند. امین‌القدس و ملیجک عقب هم بودند آمدند، از جلو ما رد شدند. قدری بالاتر به ناهار افتادند. ناهار خورده سوار شدیم. به قدر یک میدانی که از دو آب گذشتیم، دیدم مجدالدوله عقب سر عرض کرد بیچاره احمدخان. گفتم چطور [۹] عرض کرد، وقتی که می‌خواست از ناهارگاه سوار شود، توی دست و پای اسب‌ها [۴۴] لگد خورده بد حال افتاده است. از اتفاقات طولوزان آن جا حاضر [بود] مشغول معالجه است. راندیم، به سرنسا که دهی است رسیدیم. آن‌جا تهنه‌چی‌باشی که پیش احمدخان مانده بود رسید، عرض کرد کله و دنده و دست و شکم، تمام اعضای احمدخان خرد (۱۱۱) شده، بیچاره بی‌هوش افتاده است. مجدالدوله مستغیرالحال، ما هم افسوس خوردیم. به امین‌السلطان حکم شد تخت روان بفرستند برای احمدخان که او را بیاورند. راندیم برای گچه‌سر. اول رسیدیم به آب کثیر پلی که مهندس روی آب کثیر ساخته بود پارسال آب برده است. باید حکم شود انشاءالله بسازند. بعد رسیدیم به میدانک از میدانک رسیدیم به گرماب‌در از گرماب‌در به حسنگ‌در از حسنگ‌در به ملک‌والی از ملک‌والی به نسا، از نسا به گچه‌سر. سه به غروب مانده بود که وارد منزل شدیم. امروز راه پنج فرسنگ صحیح بود. از کینز منیرها هم زیاد زمین خورده بودند. اما عیب نکردند. صنیع‌الدوله باز ناخوش بود، جلو رفته بود دوونیم از شب رفته، احمد خان را با تخت روان وارد کردند. نمرده است، جان دارد. احتمال دارد خوب شود. اطباء، مردم بالا [ای] سرش بودند. گچه‌سر هم خیلی سرد بود. مثل زمستان، قوس و سرد. هیچ سالی شهرستانک و این صفحات را که آمدیم مثل امسال به این سردی ندیده بودیم. اسب حاجی ترکمان، مجدالدوله دشمن اسب احمدخان بوده است و همین امروز هم در ناهارگاه باهم جنگ کرده‌اند. احمدخان که سوار شده است، نزدیک اسب حاجی که رسیده، اسب بسته بوده است می‌آید برای اسب احمدخان، اسب احمدخان بلند می‌شود، احمد زمین خورده، اسب حاجی لگدها به سرش می‌زند. اسب خود احمد خان هم لگد زده جناغ سینه و ... را خرد می‌کند.

روز چهارشنبه چهاردهم [شهر شوال]

در گچه‌سر توقف شد. با امین‌السلطان و بعضی دیگر نشستیم به کاغذ خواندن. کاغذ زیادی خواندیم و نوشتیم، به شهر فرستادیم. احمدخان هنوز نمرده. می‌گویند تب کرده است. حکم کردیم با میرزا زین‌العابدین حکیم چند روزی در گچه‌سر بماند. بلکه انشاءالله معالجه بکنند، خوب شود. کنیز کتاب‌خوان اسمش عالم‌آرا [است] چشمش درد میکند کورم‌کوری شده بود، از این جا بیرونش کرده از سراپرده خارج شد. به شهرستانک پیش ننه زینب برده‌اند. مجدالملک ناخوش شده است.

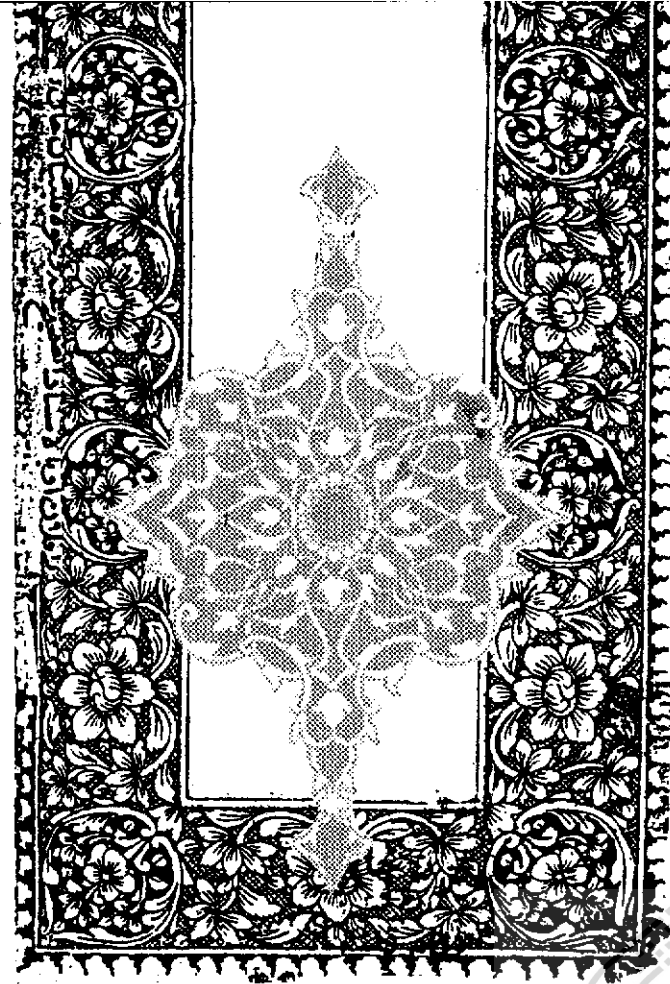
روز پنجشنبه پانزدهم [شهر شوال]

امروز باید برویم به زیر گردنه کندوان. صبح که برخاستم، آقا محمد آمد گفتیم احمدخان چطور است گفت حالش خراب است. فهمیدم که بیچاره عیب کرده است. قوه و قدرت غریبی داشت. خدا انشاءالله همه را از حوادث حفظ کند. رخت پوشیده، سوار شدم، حرم این جا مانده ناهار بخورند. انیس الدوله بالای گجه سر نزدیک ده آب معدنی سراغ کرده است، رفته است آن جا ناهار خورده توی آب برود. من سوار شده از راه آزادبهر رفتم. ابراهیم خان را گفتم امین اقدس و ملیجک را هم از راه آزادبهر [۲۳]. بعد گفتیم از همان راه راست بروند. خوب شد از این راه نیامدند. ما رانندیم، همراه من میرآخور ملیجک، شاطرپاشی، ناظم، آقادی، برادر معصومه، اشرفی، بودند. راه بغله را حاجی قدری ساخته بود. اما راهش برای بنه بسیار بد است. تا رسیدیم به گردنه آسارابر سرازیر شدیم. برای بار و بنه بسیار بد است. چون حکم شده بود پنج شب در مراجعت این جا با اردو باشیم، به آقا حسین قلی گفتیم موقوف کنند. رسیدیم پائین چندان صفایی هم نداشت. زیر ده آسارابر، افتادیم به ناهار.

آقا محمد را هم همراه آورده بودم. ناهار خوردیم، بعد از ناهار بلافاصله سوار شده رانندیم برای اردو. از گردنه بالا رفتم. از راهی که دو سال قبل آمده بودم، راه را گم کرده، یعنی جلودارها جلو بودند. غلط مرشد راه بغله بسیار باریک پرتگاه، درازی گیر افتادیم. خیلی پیاده رفتم، بعد سوار شدم. دیدم این راه می رود دوباره به راه ساخته کندوان و خیلی بد هم هست. دوباره راندم. بالای کوه که برویم به راه آن سال بیافتیم. حاجی شکارچی را هم در قله کوه دیدم. از راه بدی که اغلب را پیاده رفتم، اسب نمی رفت، رسیدم بالای قله، باز از راه بدی سرازیر شده، رسیدیم به راه آن سالی، راه را گرفته، رفتم کم کم به چشمه ها و چمن دره رسیدیم. گل های زیاد خوش بو داشت. کوه ها تماماً جاجیق است، تا رسیدیم به اول اردو، ولی خان سرتیپ پیاده ایستاده بود. دیده شد. به چادر سازی اصلان، حسنیقلی خان رسیدیم، ایستاده بودند با ایل و تبار. بعد یک چشمه گنداب بدبو، آب زیاد داشت، داخل رودخانه می شد. محمد میرزا برادر تیمود میرزا آفتابگردانش را نزدیک این چشمه گنداب زده بود. خودش هم آن جا ایستاده بود. بعد علی اکبرخان نوری پسر محمدیوسف خان مرحوم، سرتیپ سواره خواجهوند، حالا هم تازه حاکم نور شده است با حاجی آمد. نعمت الله خان سرکرده بیرون... نشین سیحان قلی خان پسر مرحوم محمد قلی خان کلاردشت نشین دیده شدند. بعد وارد چادر شدیم، یورت قدیم همیشه. شکر خدا را کردیم. ملیجک ماشاءالله جلو سراپرده بازی می کرد. همه حرم هم سالم آمده بودند. هوای این جا هم خیلی سرد است. اما باد و مه نبود.

روز جمعه شانزدهم [شهر شوال]

امروز باید برویم سیاه بیشه، برای کندوان. دیشب خیلی سرد بود، مثل زمستان. صبح سوار شدیم. حرم بعد از ما سوار شدند. رانندیم توی درّه، هنوز به منزل میرشکار نرسیده، طرف راست چادر، یک آقایی را دیدم این جا مانده است. بعد معلوم شد چادر مجدالملک است که ناخوش شده بود این جا مانده بود. امروز نمک (۱۱۴) خورده است. صدا کردیم مجدالملک، مجدالملک، دیدم از چادر آمد بیرون. خواست بیاید. گفتیم



نیاید. بعد از چادر میرشکار گذشتیم توی جاده (۱۱۴) مجدالدوله، دانی را دیدم ایستاده اند. با آنها صحبت شد. [۴۶]

بعد رانندیم به طرف دست چپ توی جنگل های کوچک، از کوه بالا رفته، افتادیم به ناهار. میرشکار آن بالا بود دیده شد. می گفت که یک مرال بزرگ شاخدار با دوربین دیدم، فرستادم شکارچی ها ردمرال را آورده توی جنگل پشت همین تپه بعد افتادیم به ناهار. اغلب پیشخدمت ها بودند. جعفری، اکبری این ها بودند. صحبت بیچاره احمدخان بود. این ها همه آمدند. نعلش او را داده اند برده اند شهر. ناهار خورده، بعد از ناهار سوار شده، رفتیم پیش میرشکار.

میرشکار با آدم هایش بودند که ما بنشینیم جلو مرال، آن ها جرگه کنند. همه جا از سره به سره رفتیم. ملیجک و امین اقدس را دیدم. سواره از جلو ما گذشتند. بعد قدری پائین تر رفتیم رسیدیم به ناهارگاه حرم. دسته حرمی که با حاجی سرور می روند ناهار خورده می خواستند سوار بشوند. سوارها را همان جا گذاشته آمدیم توی آفتابگردان حرم آن قدر ایستادیم تا همه سوار شده رفتند. پس خانه (۱۱۵) هم آمد و گذشت. بعد قدری پائین تر زیر درختی نشستیم. سوارها رفتند پائین. مجدالدوله و سوارهایش را سر راه گذاشتیم که مرال رو به سیاه بیشه نرود. او رفت، ایستادند و قال و مقال شد، مرالی چیزی نبود. اما یک خرس بزرگ بوده است. مجدالدوله می گفت من خودم دیدم آمده بود از جلو ما گذاشته بود اما خر پشت بوده است من ندیدم. همه دیده بودند. می گفتند خرس بزرگ زردی بوده است. رفته بوده توی جرگه گاه. ما دیگر دستمان به جایی بند نشد. برخاستیم آمدیم، قدری پائین تر توی جنگل ها چادر زدیم. تا عصر آن جا نشستیم. به قدر یک ساعت هم خوابیدیم. عصرانه، چای خورده، نماز خوانده سوار شدیم

غروبی وارد منزل شدیم. سیاه‌بیشه این دفعه خیلی باصفا است. جای اردو و مردم، جای سرپرده همه خیلی خوب و باصفا و خوش هواست. هوای بسیار خوب معتدل، نه گرم نه سرد. شب هم خواننده‌ها آمدند. حاجی حکیم، غلامحسین، محمدصادق، اسمعیل کمانچه، غلامحسین شیرازی، علی کاشی، حبیب خواننده، ترکه، جراح باشی، مقلد اسمعیل بزاز، زنده و خواندند. الحمدلله خوش گذشت. امروز وقتی در چادر عصرانه می‌خوردیم زیر قورق چند تا گاو دیدیم می‌چرند. به میرشکار گفتم این جا چرا گاو می‌چرد. گفت قورقچی هرچه می‌گوید ولی‌خان پسر ساعدالدوله گوش نمی‌دهد، اعتنا نمی‌کند. به میرزا عبدالله گفتم میرشکار را با ولی‌خان ببر منزل امین‌السلطان مواخذه کند [که] چرا در قورق گاو می‌چراند. آنها رفتند. عصر هم که از دم منزل امین‌السلطان می‌گذشتم، میرشکار و ولی‌خان را دیدم. خیلی کج خلق شدم فحش ۱۱۶۶ دادم. بعد وارد سرپرده شدم. میانه بول و غایط نزع سختی شده است که میرشکار و ولی‌خان باشند. باید میان بول و غایط اصلاحی کرد.

روز شنبه هفدهم [شهر سؤال]

در سیاه‌بیشه اطراق شد. به کار و کتاب خواندن گذشت. قدری هم خوابیدیم. صنیع‌الدوله و حکیم طولوزان بودند. روزنامه خواندند. اغلب پیشخدمت‌ها بودند. مجدالدوله، سیف‌الملک، جعفری هم این جا بودند، بعد از ظهر رفتند منزل مکارود ۱۱۶۷. اقبال‌الدوله و امین‌خلوت هم در ولی‌آباد منزل کرده بودند. صبح زود رفته بودند آن منزل. اغلب مردم جلو رفته‌اند. عصری قدری مه گرفت. و بعد باز شد. اما خیلی خیلی باصفا و قشنگ بود. یک دیگ هم از برج پیشکشی ولی‌خان در سرپرده قیقه‌پلو بار کردیم. امشب باز خوانندگی ۱۱۶۸ شد. خواننده‌های دیشب آمدند.

روز یکشنبه هجدهم [شهر سؤال]

امروز باید از هزارچم برویم زیر کرده توی دره‌ای است که درحقیقت جزو زمین مکارود محسوب می‌شود. صبح زود انیس‌الدوله رفته بود. اما حرم‌های دیگر ماندند که عقب ما بیایند. ما سوار شدیم و راندم، آمدیم به جاده و از پل دوزیان گذشتیم. ناهارگاه حرم را در ولی‌آباد زده‌اند. ما گذشتیم و افتادیم براه، عقب سر ما کسانی که بودند، امین‌السلطان بود و شاطرباشی و ملیجک، ناظم خلوت، آقادی، آقا حسین قلی، میرآخور، و پسر ابراهیم خان هم جلو بودند. میرشکار هم از ولی‌آباد به این سمت جلو افتاد آمدیم به کندلیکان [۲۴] و این جا اول جایی است که در پرتگاه‌های راه نرده‌گذاشته‌اند و هر چند قدم فاصله سکویی از سنگ و آهک بالا آورده وسط آن را چوب کشیده‌اند اما چون چهار [سال ۱۱۶۹] قبل حکم شده بود این نرده را بکشند از آن وقت تا به حال قدری مستعمل تر شده است. همین طور راندم بنه، چیزی جلو در راه نبود، تا رسیدیم به جایی که واشدی ۱۱۷۰ است و کاسگرخان از قدیم ساخته و اسمش ناهارگاه است و همیشه آن جا ناهار می‌خوریم. چون قدری اطرافش پهن و کثافت بود و جلو هم در راه بنه و باری نمی‌دیدیم گفتیم چه لازم این جای تنگ و کثیف ناهار بخوریم. ناهاری‌ها را هم پیش انداخته به خیال این که پایین ناهار بخوریم، راندم. قدری که آمدیم دیدیم جلو بند است و عبور ممکن نمی‌شود. بخصوص دو قطار شتر پدرسوخته که نمی‌دانم از عبدالقادرخان

بود، از کی بود بکلی راه را مسدود کرده و بند آورده است. هنوز به بنه‌ها نرسیده به یک واشد کوچکی رسیدیم. میرزا کاظم خان ملک‌الاطباء و میرزا زین‌العابدین خان و میرزا عبدالوهاب طیب ۱۱۷۱ ملیجک را دیدیم ایستاده‌اند. میرزا عبدالوهاب خیلی ترسو است و امروز غالب راه را پیاده آمده، بخصوص در چم‌های آخر هزارچم که با دوربین نگاه می‌کردیم، تماماً پیاده می‌آمد. پایش هم به واسطه صدمه [ای] که در شهر خورده می‌لنگد. دو نفر پیاده از اهل دهات این جاها اجیر کرده با خودش برای محافظت می‌آورد. خیلی مضحک بود.

خلاصه کم‌کم آمدیم بنه و ازدحام جلو مجال و راه عبور نمی‌دهد. وقت ناهار هم گذشت. چند دانه خیار شاطرباشی آورد خوردیم. چند قدم آمدیم باز ایستادیم و همین طور بیست سی قدم می‌آیم و می‌ایستیم. چنان خلق تنگ شده است که به وصف نمی‌آید. در راه هم باز جاهایی که پرتگاه است، نرده‌گذاشته‌اند. اما راه خیلی مغشوش و خراب است. اغلب جاها سنگ ریخته، تیرهایی که بیشتر در تسطیح راه گذاشته بودند همه بیرون آمده و راه را بکلی خراب کرده است. به طوری که در هزارپری برای اسب خیلی سخت بود و احتیاط داشت. بیشتر این جاها را پیاده آمدیم. یک مهندسی دیگر هم خان سرتیپ و حضرات مازندرانی‌ها کرده‌اند که به خرابی راه افزوده است، نزدیک میل‌های سنگی نرده [ای] که چوب به آن نصب است، هر کدام یک تخته سنگ بزرگ گذاشته‌اند که راه را تنگ کرده است. از سرتیپ دلیل این کار را پرسیدیم گفت برای این است که مال و بار به میل‌ها صدمه نزنند. خیلی مایه تعجب شد. گفتیم سنگ‌ها را بردارند. قدری از راه که آمدیم، دیدیم وقت ناهار بکلی گذشته و چهار و نیم به غروب مانده است. لابد در توی جاده پیاده شده، گفتیم قدری نان و پنیر بیاورند. اسب‌ها و آدم‌های پشت سر عقب کشیدند: عسلی نشستیم، خواستیم نانی بخوریم که یک بار از پشت سر ملیجک فریاد کرد که های آمد! برگشتیم نگاه کردیم، یک اسب دیوانه شریر ول شده، طرف ما و اسب‌های ما می‌آید و از پس و پیش لگد می‌زند. یک بار سمت ملیجک رفت که ملیجک خودش را کشاند به بالای سمت کوه و الحق خوب در رفتی کرد. کم مانده بود او و چندین نفر دیگر مثل احمدخان بشوند. ما برخاسته فریاد کردیم فحش زیادی دادیم. اسب را گرفتند که یکبار دو مرتبه در رفت به طرف قاطر آقادی و اسب‌ها آمد و سر دوپا ایستاد، اسب‌های دیگر هم به هوای او به شرارت و هرزگی افتادند و محشری برخاست. معلوم شد اسب مال آقای حکیم‌الممالک است که آن جا که ما پیاده شدیم پیاده شده، خواسته بود پیش ما بیاید، اسبش هرزگی می‌کرد. توی دهنش زده بود و بعد اسب سر دوپا ایستاده، نتوانسته بود نگاه دارد و کرده بود، بعد از همه [۴۸] تفصیلات، آقا پسر ابراهیم خان پیاده از جلو برگشت و خیلی شجاعت کرده اسب را گرفت، حالا که گرفته‌اند، باز این اسب شریر را حکیم‌الممالک و آدمش نمی‌توانند نگاهدارند. بالاخره این جا هم نتوانستیم نانی بخوریم. سوار شده به راه افتادیم. رسیدیم به پیچ‌های هزارچم که سیخکی پایین می‌رود و خیلی سخت است. این جا بار و بنه پاک مسدود کرده است. راه هم خراب و شکسته و چوبش بیرون آمده است. و سواره رفتن مشکل است. لابد پیاده شده آمدیم و با کمال تأنی می‌آیم تا بعد از همه زحمات رسیدیم به انتهای راه و کنار رودخانه، در همان فضای زیر پل افتادیم. آفتابگردان زدند، تقریباً سه ساعت به غروب

مانده بود. ناهار آوردند. یک غذای مختصری خوردیم. بلافاصله ملیجک، بغل حاجی لاله‌اش پشت سر ما رسید. دیدمش. امین اقدس پشت سر او رسید، و ملیجک همراه امین اقدس رفتند. بعد دسته حرم آخری همراه حاجی سرور آمدند. آنها رد شدند. بلافاصله ما هم سوار شده رانندیم برای منزل.

سال‌های سابق اردو را بالاتر می‌زدند، امسال یورت را عوض کرده پایین برده‌اند به قدر یک فرسخ از پای گردنه دور است. این دره خیلی خوب و باصفا است و کوه‌ها و سنگ‌های غریب دارد. درخت‌های عظیم دارد و جای مهبی است.

چند آب به رودخانه چالوس می‌ریزند: یکی دلیر است، یکی مکارود است. هر جا که آب رودخانه می‌ریزد پلی ساخته شده و کلیتاً آب رودخانه چالوس زیاد است. اردو را در واشدی زده‌اند که محل زراعت بوده، سرآورده را کنار همین رودخانه زده‌اند. یک ساعت به غروب مانده وارد منزل شدیم. خیلی خسته بودم. شب شام را بیرون خوردیم مجدالملک بود. امین السلطنه، ناظم خلوت، ابراهیم خان، مهدی خان، ملیجک، میرزا رحیم، احمدخان، ابوالحسن خان بودند.

روز دوشنبه نوزدهم [شهر سؤال]

باید رفت به زیر مرزن‌آباد سه فرسنگی راه بود. ابر بود، مه گرفته بود، روی کوه‌ها را. اگر هوا ابر نبود امروز گرما همه مردم را می‌کشت. اما به واسطه این که هوا ابر و مه بود هوا خیلی خوب بود. مجدالدوله و سیف‌الملک و اقبال‌الدوله و شاهزاده پیشخدمت و این‌ها هیچ پیدا نیستند. این منزل هم که آمدیم این‌ها را هیچ ندیدیم. گویا همه رفته‌اند مرزن‌آباد، این جاها نیستند. خلاصه صبح سوار شدیم، رانندیم. دو میدان که رفتیم از جاده^(۱۱۴) دولتی خارج شدیم رفتیم به طویر که در آن جا شکار قراول بکنیم، جاده باریکی بود به سربالا می‌رفت. طویر در بلندی واقع شده است. ولی خان سرتیپ و میرشکار، جلو بودند. پیاده [ای] هم جلو بود، مردپیری است، ریش توپی دارد. اما مرد صاحب‌بنیه‌ای است اما بسیار بسیار بسیار فضول است، آدم به این فضولی نمی‌شود. اسمش اسدالله [است] سابقاً هم که ما این جا شکار قراول می‌آمدیم این مردکه، می‌آمد و بلندی می‌کرد. به طویری فضول است که آدم می‌خواهد سرش را ببرد. اصلش طویری است. از اسدالله پرسیدیم که در این ده طویر خواجه‌وند^(۱۱۳) می‌نشیند یا خیر. جواب داد که به جقه مبارک هیچ خواجه‌وند درین ده نمی‌نشیند، مثل این بود که خواجه‌وندها سگ هستند یا یهودیند این طور قسم می‌خورد که سگ در این جا نمی‌نشیند.

بعد همین راه را گرفته بالا رفتیم. میرشکار یک چشمه را نشان داد که چشمه همین است این جا ناهار بخورید. دیدم بسیار جای بدکنیفی^(۱۱۴) است. بعد جای دیگر را نشان داد که این جا بادگیر است. دیدیم آن جا هم خیلی کثیف است. یک جای دیگر را خودم بالاتر دیدم. جنگل کوچکی داشت [۲۵] رفتیم آنجا نه‌ری هم به قدر یک سنگ و نیم دو سنگ آب می‌آمد. کنار نهر زیر درخت بزرگی آفتاب‌گردان زدند، افتادیم به ناهار. صنیع‌الدوله، محقق، امین‌السلطان، ابوالحسن خان، جوجه، ملیجک، ناظم آقا حسینعلی، آفادائی و سایرین همه بودند. ناهار خوردیم، صنیع‌الدوله روزنامه خواند، بعد از ناهار هم به قدر دو سه ساعت در آفتابگردان ماندیم.

نماز خوانده، قدری میوه خوردیم، در این بین مجدالدوله پیدا شد، می‌گفت از سیاه‌پیشه یکسر آدم مرزن‌آباد گویا قورچی‌ها نگذاشته بودند، شکاری، چیزی بزنند. اوقاتش تلخ بود. خفیف شده بود. می‌گفت قراول در چادرها و منزل می‌آمد، یکی من زدم یکی میرزا عبدالله. بعد سه ساعت و نیم به غروب مانده سوار شدیم.

امروز از شهر خبر آمد که میرزا قهرمان امین لشکر در شهر سکنه کرده بود، اما بعد خوب شده بود. میرزا احمد خان یک قوش داشت. قوشچی باشی و قوش‌های ما هم بودند. اما توله^(۱۱۵) خوبی که درست بگردد نبود. توله‌ها هیچ کدام خوب نمی‌گشتند. سه چهار تا فره قراول و ماده قراول پریدند. اما برای من نیامدند. به من خیلی دور بودند. نزدیک رجه‌ها، قوش میرزا احمدخان یک فره قراول گرفت. توی خار زیاد اسب باید برود که اگر یکیش به آدم می‌چسبید، باید آدم همان جا بایستد^(۱۱۶). خیلی برای اسب راندن مشکل بود. این قسم خار را سیاه‌تلو می‌گویند. خارهای دیگر هم بود. شبیه به گل کاسنی لیکن خار سخت بدی بود. اسب بسیار به صعوبت، از میان این خارها و اقسام خارهای دیگر می‌گذشت. در میان عالم‌ها با چند فره و ماده قراول پرید، اما برای من نیامد. من هیچ تفنگ نینداختم. همان یکی را قوش میرزا احمدخان گرفت. به زبان مازندرانی عالم، جای حاصل را می‌گویند که چیده‌اند. خلاصه همین طور از میان خارها گذشتیم تا افتادیم به جاده خیابان دولتی، بسیار خوب و صاف بود. یک دانه ریگ نداشت همین طور رانندیم یک ساعت کمتر به غروب مانده وارد منزل شدیم. اردو کنار رودخانه، زیر مرزن‌آباد، این طرف‌تر مرزن‌آباد جای خوبی زده بسیار باصفا است.

روز سه‌شنبه بیستم [شهر سؤال]

باید برویم کلاردشت. هوای کنار رودخانه چالوس که منزل کرده‌ایم بسیار بد است. گاهی ابر، گاهی آفتاب، گاهی سرد، گاهی گرم طوری که عرق کردیم. نه گرم است، نه سرد است، معلوم نیست چه هوایی دارد. خیلی بد بود [آدم] نفس تنگ می‌گیرد. هوای غم‌انگیزی دارد. خلاصه بد جائی است. اغلب هم مه بود و می‌بارید. شب هم گرم بود و بد خوابیدم، صبح سوار شدیم. انیس‌الدوله جلو رفت. باقی عقب ما سوار شدند. از جاده دولتی بکلی خارج شدیم. از کوره راه کلاردشت رانندیم. از ده سنگ آب که از رودبار می‌گذشت و داخل رودخانه چالوس می‌شد و این آب از ده برار که بالای این دره است می‌آید، گذشتیم و رانندیم. راه کلاردشت راه دولتی نیست ولی خیلی راه خوب، صاف پاکیزه‌ای است. مجدالدوله، سیف‌الملک، جعفری، اکبری، قهوه‌چی باشی، میرزا عبدالله، مرخصی گرفتند، از رودخانه چالوس صبح گذشته رفتند به باندیر نيزار، شکار [۵۰] قراول تابینیم چه می‌کنند.

خلاصه رانندیم رسیدیم به صحرائی که زیر بنفشه‌ده است. بسیار صحرای خوبی است. آن آبی که از ده برار می‌آید و داخل رودخانه چالوس می‌شود، ممکن است از کمر کوه، نهر کند و آورد به صحرای زیر بنفشه‌ده، آن جا را جای بسیار خوبی کرد. به امین‌السلطان حکم شد که چند نفر ممیز بفرستد ببیند ممکن [است] آن آب را به این صحرا آورد یا خیر. بلکه انشاءالله بیاید و این صحرا جائی بشود، بین راه در بنفشه‌ده رسیدیم به ناهارگاه حرم. رفتیم توی ناهارگاه آنها دیدم غیر از انیس‌الدوله کسی نیست.



بعد آمدم بیرون. ملیجک و امین اقدس هم رسیدند. رفتم توی ناهارگاه آنها. دیدم مردکه، آفتابگر دانچی ناهارگاه را توی قبرستانی (۱۱۷۷) زده است تمام دورش قبر (۱۱۷۸) است. یک امامزاده کهنه هم این جا از قدیم، این جا بوده است. چند دانه درخت گردوئی داشت. خیلی جای کثیفی بود. بیرون آمده به راه افتادیم.

میرزا نصرالله آخوند که در سارگاه بیرون بشم منزل دارد و آن جا می نشیند برادرش نعمت الله خان سرکرده سواره بیرون بشمی است و پدر آنها زنده است دیده شد. میرزا داخل لباس ملائی و آخوند شده است. مرد بسیار لاغر، صورت باریک کوسه چشم درشتی، میرزا نصرالله، پدر میرزا نصرالله، نعمت الله خان هم دیده شد. اسمش میرزا یوسف است. مردی است نود و پنج سال سن دارد و بسیار مرد قوی جثه خوش بنیه گردن کلفت غریبی است. کمتر این طور آدم به این بنیه است. میرزا نصرالله پسرش خیلی از او پیرتر بود. مثل این بود که میرزا نصرالله، پدر میرزا یوسف باشد. می گفتند در سارگاه و بیرون بشم، هیزم خانه خودش را میرزا یوسف از جنگل می آورد. این را هم یک ورزش برای خودش می داند. مرد ریش قرمز گردن کلفت دیگری هم دیده شد. اسمش شکرخان، جزء خواجه و ندها است. او هم مرد مسنی است. رانندیم رسیدیم به گردنه کلاردشت. دست چپ که کوه جنگلی است و هر وقت به کلاردشت می آمدیم آن جا ناهار می خوردیم باز آفتابگردان زده به ناهار افتادیم. پیش از این که از اسب پیاده بشویم یک قراول نر و یک ماده از توی جنگل های کوچک کوچک نزدیک ما پریده بود. ما ندیدیم ولی همه دیدند. صبح الدوله، حکیم بودند. روزنامه خواندند. پیشخدمت ها همه بودند. تا سه ساعت به غروب مانده آن جا بودیم. چای، عصرانه خورده، نیم ساعتی خوابیدیم. هوای بسیار خوبی بود، گاهی مه گاهی ابر، خیلی خیلی باصفا بود. جلگه کلاردشت در کمال صفا پیدا بود. چیزی هم که امسال مزید [۲۶] بر جلگه کلاردشت شده این است که نصف بیشتر از جلگه را ارزن کاشته، تمام سبز و خرم است، مثل اول بهار، زیاده از اندازه باصفا است. ملیجک کوچک هم وقتی ناهار می خوردیم، آمد پیش ما، قدری بازی کرد و حرف زد و رفت. سه ساعت چیزی کم به غروب مانده سوار شده رانندیم برای پائین. میرشکار آمد جلو، یک نفر پیاده خواجهوند را آورد جلو که این بلد است. می داند قراول کجا است. زیر همان جانی که آفتابگردان زده بودیم، گرفتیم و رانندیم. قدری جنگل بود. عالم هم داشت. در این بین یک خروس [قراول] پرید، روی هوا سواره یک تیر انداختم نخورد. بعد مرغ پرید، فوه پرید. یک فوه بزرگ زدم. افتاد توی جنگل. پیاده ها پیدا کرده آوردند. قوش میرآخور، میرزا احمدخان هم گرفتند. بعد از جای دیگر یک مرغ بزرگ پرید که خیال کردم خروس است، از این که بزرگ بود. خیلی دور بود. از روی اسب انداختم، خیلی خوب زدم. افتاد. بعد قدری زراعت های بی قلعه طیسرو را دیدیم. قراول زیاد بود. رانندیم برای منزل. پانصد نفر سوار خواجهوند، توی صحرا زیر لاهو حاضر بودند. بنا کردیم به دیدن امین السلطان هم سر سوار ایستاده بود. علی اکبر خان سرکرده خواجهوند بود. اول سواره کلاردشت نشین ایستاده بودند به سرکردگی سبجان قلی خان، یزدان قلی خان، پسرهای محمدقلی خان که در حسن کیف می نشینند. محمدقلی خان، پسر جعفرقلی خان بود. سواره بیرون بشم به سرکردگی نعمت الله خان، سواره کجوزی به سرکردگی فتح الله خان و

یوسف خان سواره پولی کج ورنشین به سرکردگی حسن خان پسر خان جان خان سوازشان خیلی خوب بود از توی ده لاهو گذشتیم. لاهو خیلی ده بزرگی است. جسمیت زیادی دارد ایل گیل ما هم می نشیند اما خواجهوندش زیادتر است. بعد رسیدیم به حسن کیف اردو را حسن کیف زده اند، توی دره لب دهنه پهلوی ولوال زده اند.

ولوال خیلی نزدیک به اردو است. ازو هم بالای ولوال است. آن جانی که ناهار می خوردیم، دهاتی که او برد توی جلگه و دامنه سمت راست بود، از این قرار است: توی چال، درزی ده، واله، کروی چال، شکرکوه، لرگان، کله نواعلی، کله نوسفلی.

امروز اسب قزل نیله یموتی بسیار خوبی که از اسب های عربی خیلی بهتر است، هفت ساله (۱۱۷۷) هم بود. اسب خیلی خوبی که اسب به این خوبی هیچ کس ندیده است، ولی خان سرتیپ بین راه که می رفتیم پیشکش کرد.

نیم ساعت به غروب مانده وارد منزل شدیم. از رودخانه آب دستی توی چادرها انداخته اند، به قدر سه چار سنگ می شود. بی صفا نیست، خیلی خوب است. هوای این جا نه گرم است نه سرد است. رطوبتی (۱۱۷۷) است. اگر مه باشد بهتر است. آفتابش گرم است. [۵۲]

روز چهارشنبه بیست و یکم [شهر سؤال]

منزل توقف شد، جانی نرفتیم. ابر و مه و این ها هم تمام رفته بود. هوا صاف شده بود. گرم هم بود. قهوه چی باشی و اکبری که همراه مجدالدوله و سیف الملک رفته بودند، شب آمده بودند. امروز می گفتند روی هم رفته سه چهار قراول همه بیشتر شکار نکردیم. مجدالدوله، سیف الملک این ها شب آن جا مانده بودند که بیجو و جاهای دیگر رفته شکار بکنند.

دیروز که می آمدیم در راه انواع مرغ ها، توکا و سهره (۱۱۷۷) و بلبل و بلدرچین و غیره خیلی در راه بودند. کلاردشت قالیچه های خیلی خوب درست می کنند. رنگش را هم خودشان می زنند. رنگ فرنگی نیست. خیلی قشنگ و خوش رنگ، خودشان درست می کنند. پارچه های دیگر ابریشمی و

روز جمعه بیست و سوم [شهر شوال]

صبح برخاستیم، آفتاب بود، بعد هوا ابر شد و مه شد بسیار هوای خوبی بود. مثل زمستان خیلی خوب هوایی شد. صد قدم بالاتر سرپایه، درخت چناری بود، جای باصفائی بود. گفته بودیم آفتابگردان، چادر زده بودند. جای خوبی شده بود، آمدیم آن جا، پیشخدمت‌ها همه بودند. ناهار خوردیم. امین السلطان بود. بعد از ناهار کاغذ زیادی از صدراعظم رسیده بود خواندیم و جواب نوشتیم، تا سه ساعت به غروب مانده در همان جا به کار و کاغذ [خوانی] توقف کردیم.

روزی که وارد کلاردشت می شدیم زیر بنفشه ده دیدم مرده [ای] را توی تابوت می آوردند، خیلی کج خلق شدم. بعد معلوم شد ساربان سیف‌الملک بوده است. که شب پهلوی شتر خوابیده، شتر روی او می‌غلطد^(۱۱۴) از ضرب غلت شتر می‌میرد. خیلی غریب است. اسمش چراغلی بوده است. دو ساعت به غروب مانده سوار اسب شده رانندیم برای خانه ملا بگلر، مجدالدوله، سیف‌الملک، ملیجک، جعفری، میرآخور، و غیره بودند. ملا کربائی مدتی است خودش مرده است، ملا حسن پسرش جای او نشسته عمامه سفید کوچکی سرش بود. ریش تویی سیاه، چشم سیاه، سوار یابوی کهر لاغری بود. اما در کمال فضولی، به قدری فضول است که اگر تمام دنیا را برهم بزنی یک نفر دیگر به این فضولی پیدا نمی‌شود. با همین رویت و فضولی و اسب تشریف آوردند، جلو. از شدت فضولی حالا اسم خودش را ملا بگلر گذاشته، خودش را ملا بگلر کرده. این ملا بگلر یک پیاده آورده بود میانه سن نه پر جوان بود نه پیر، ریش زرد کمی داشت. با این سن کمش خیلی پیاده را خوب راه می‌رفت، اسمش شفیع بود. یک پیاده دیگر هم بود، اسمش ابوالقیس بود، بسیار بسیار جوان خوشگل بانمکی بود. زلف‌های پیچ پیچ خیلی قشنگی داشت، خوش قد، خوش ترکیب، همه چیزش خوب بود. خیلی بانمک و خوشگل بود. همه جا با ما پیاده می‌آمد. پرسیدم کجائی هستی، گفت خواجه‌وند، خانه‌اش در کنی‌نو بیرون بش است، نزدیک نزدیک اردو. هنوز به خانه ملا بگلر نرسیده، طرف دست راست ارزن زاری بود، گفتند قرقاول دارد. سوارها را بیرون گذاشته، من و ملیجک [۵۳] و دو نفر تفنگدار، مجدالدوله، آقا وحیه^(۱۱۵) رانندیم توی ارزن زار سینه‌کشی کوه، زیر جنگل، خیلی قرقاول پرید. اما هرچه می‌پرید، فره و ماده قرقاول بود. یک ماده قرقاول روی اسب، روی هوا خیلی خوب زدم. بعد پیاده شدم. هرچه انداختم نخورد. سیف‌الملک قوش انداخت خیلی این طرف، آن طرف بود، آخر شنیدیم یکی گرفته بود. از زیر دست و پای اسب متصل فره و ماده قرقاول می‌پرید. هوای امروز مه بود. خیلی خنک و باصفا، بعینه هوای بهشت. بسیار، بسیار هوای خوب باصفائی بود. بعد رفتیم بالای خانه ملا بگلر سه چار تا قرقاول پرید. جلو تفنگ من را سواره‌ها و مجدالدوله گرفته بودند. خیلی به ترس و لرز تفنگ انداختم که مبادا به آدم بخورد. پیاده‌های ما نذرانی خیلی جلو ما پیاده راه رفته خسته شده بودند. بیچاره‌ها عرق کرده بودند. باد هم از جلو می‌آمد، بوی تعفن این‌ها را به من می‌زد. هی می‌گفتم از دست راست از کنار بیاید باز از شدت فضولی جلو می‌افتادند. همین طور بوی تعفن پیاده‌ها ما را ذیت می‌کرد و می‌رانندیم. بالای خانه ملا بگلر کوه بلندی است از گردنه نرم خاکی جنگلی بالا رفتیم. آن طرف ده لاهو است. از بالا که ده لاهو را دیدم، خیلی ده بزرگی است. آن جا ارزن‌زار و جنگل‌های کوچک

غیر ابریشمی خیلی خوب می‌بافتند. لباس آهالی کلاردشت هم همه از همین پارچه‌ها است که خودشان می‌بافتند.

مجدالدوله و سیف‌الملک و این‌ها امروز آمدند. دیشب در نی‌ریس^(۱۱۶) مانده بودند. شکار خوبی کرده بودند. به قدر سی عدد قرقاول روی هم رفته زده بودند و گرفته بودند. اما جعفری و میرزا عبدالله هرچه انداخته بودند، هیچ زده بودند. چشمم از دیروز تا حالا به هم خورده، خیلی سرخ شده بود. معقول به هم خورده بود. امروز الحمدالله بهتر است. لیکن به هم خوردگی دارد. قهوه‌چی باشی و ناظم خلوت را فرستادیم از این دره بالا بروند، بروند از راه طالقان و آزادبر ببینند راه چطور است. چشم چرکی هم چند روز است درد میکند. سیف‌الملک هم گلوش درد می‌کند.

از قراری که از شهر نوشته بودند، نایب‌السلطنه و مادرش و زنش این‌ها به آب گر [م] لاریجان رفته‌اند. ابوالحسن خان پیشخدمت، دیروز از آن منزل یکسر رفته بوده کنار دریا. چون تا به حال دریا را ندیده بود. تعریف زیادی می‌کرد. یک شب مانده بود، امروز آمد. می‌گفت هوای دریا هم خیلی خوب و خنک است. بالای ولوال در حاصل تا عزو بالای سرپایه پیدا بود، دیدم که قرقاول دارد، به ملیجک گفتم برو قرقاول [را] ببران اما تفنگ نیانداز و برای ما خبر بیاور. ملیجک هم با فتح‌الله خان و حسین خان تفنگدار رفته بودند. عصر که برگشتند چیزی عرض نکردند. اما بعد معلوم شد که از بسکه قرقاول زیاد بوده، یک تیر ملیجک انداخته، چهار قرقاول زده است. یکی هم فتح‌الله، یکی هم حسین خان زده بودند، به این وقت کم شش قرقاول شکار کرده بودند.

روز پنجشنبه بیست و دوم [شهر شوال]

صبح سوار شدیم از دره‌ای که آب رودخانه کلاردشت می‌آید، سربالا رانندیم. از ده مجل و رودبارک گذشتیم، رودبارک که بالا می‌رود دیگر ده نیست، تمام جنگل است، کنار رودخانه و مرتع است. کنار رودخانه جنگل‌های باصفا و درخت‌های قوی خیلی خوب است. به قدر نیم فرسنگ که رانندیم کنار رودخانه توی جنگل به ناهار افتادیم. صنیع‌الدوله روزنامه خواند. آغا محمدخان خواجه هم بود. محقق، مجدالدوله، سیف‌الملک، امین خلوت، حکیم‌الممالک، جعفرقلی خان، اکبری، بودند. شفیع سقا هم از این راه از طالقان آمده بود. همین جا رسید. خیارهای سبز خوب آورده بود. از راه هم تعریف می‌کرد. می‌گفت عیب ندارد. می‌شود رفت قدری هم دراز [۲۷] کشیده خوابیدیم. مجدالملک و امین خلوت، حکیم‌الممالک، قدری کاغذهای نایب‌السلطنه را خواندیم و جواب نوشتیم. دو ساعت و نیم به غروب مانده سوار شدیم، رانندیم برای منزل آمدیم. به ده اوجا پشیت که مقابل اردو و ولوال است. تمام این ده خواجه‌وند نشین است. گفتند قرقاول دارد. در این بین یک خروس قرقاول رفت توی جنگل پائین‌تر، خروس و مرغ و فره پریدند، رفتند بغله، تاخت کردم، بغله تندی بود. از اسب پیاده شدم که قرقاول پرید تا رفتم قرقاول بروم^(۱۱۷) که پاهایم سر خورد و افتادم... نم به زمین خورد. تفنگ هم همین طور دستم ماند. اگر زمین نخورده بودم آن جا دو تا می‌زدم. یک دانه قوش میرآخور گرفت. غروبی آمدیم منزل.

کوچک داشت. این جاها قرقاول دارد، اما حالا شتر و قاطر و این‌ها این جا آمده‌اند، قرقاول‌ها رم کرده‌اند. امروز شتر، قاطر چیزی نبود، گویا پیش مادیان و شتر، قاطر چیده‌اند در ارزن‌زاری یک خروس قرقاول بزرگ از جلو پرید، به من خیلی دور بود، از جلو پای اسب میرشکار پرید، خیلی دور بود. تفنگ من نمی‌رسید، خیلی تأسف خوردیم. چهار پنج عدد قرقاول دیگر هم پریدند، اما تفنگ رس نبود، دور بودند. در ارزن‌زارهای بالاتر لاهو، آدم زارع بود معلوم شد که قرقاول ندارد، از بالای لاهو افتادیم به جاده و رانیدیم برای منزل.

امروز خیر بامزه ای که بود این بود که امروز در چادر زیر چنار، بعد از ناهار مرتضی قلی خان این سرلته، آن سرلته (۱۹۶۶) انشاءالله از ساری آمده بود. همان مرتضی قلی خانی بود که مکرر دیده بودم. قدری لیموترش و پرتقال کثیف با چند پارچه کتان آورده بود. اما خودش همان مرتضی قلی خان است. این شعر را هم باز گفتم خواند:

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود

آدم آورد در این دیر خراب آبادم
قهوه‌چی باشی و ناظم خلوت که رفته بودند سر راه طالقان حالا که یک ساعت از شب شنبه بیست و چهارم رفته است، من شام می‌خوردم آمدند. گفتند آمده‌اند.

روز شنبه بیست و چهارم [شهر سؤال]

صبح سوار شدیم. ابراهیم خان را فرستادیم برود، راه تازه طالقان را ببیند و برگردد. ناظم و قهوه‌چی باشی هم دوباره رفتند، سر راه امین‌السلطان، مجدالدوله، صنیع‌الدوله، محقق، سایر پیشخدمت‌ها بودند. رفتیم از ده ولوال که بالای اردو است، گذشته، پل کوچک بد رعیتی بود. پیاده شده، از پل گذشتیم. بعد سوار شده، ملیجک جلو ما بود که آن روز قرقاول دیده بود، نشان بدهد. از او (۱۹۶۶) که در بلندی آمده است و حاصل زیادی دارد که چیده بودند. از او جزء مزرعه ولوال است. رانیدیم سربالا، هرچه گشتیم، قرقاول چیزی، نپرید بعد رفتیم بالای از او و نزدیک جنگل چشم‌انداز خوبی به اردو داشت. آن جا آفتابگردان زدیم. هوا ابر و مه بود. ناهار خوردیم، صنیع‌الدوله روزنامه خواند. بعد از ناهار پیاده رفتیم توی جنگل، مجدالدوله، سیف‌الملک، ملیجک، ابوالحسن خان، جوجه، بودند. محقق هم قدری آمد. چون جاق است و نفس تنگ دارد نتوانست بیاید، برگشت به آفتابگردان، جنگل باصفای خوبی بود. درخت‌های قشنگ بزرگ، انواع گل‌های قشنگ داشت. خیلی گشتیم، گل چیدیم، بعد آمدیم به آفتابگردان، هندوانه خورده، نماز خواند [ه]، هوا مه گرفت، تاریک شد. شح (۱۹۶۸) آمد. بلکه قدری هم باران آمد. بعد سوار شده، منزل نزدیک بود. آمدیم منزل پائین، مه کمتر بود اما حالا مه و شح هم زیادتر می‌شود. چشم همین طور درد می‌کند. الحمدالله امروز بهتر است. [۲۸]

روز یکشنبه بیست و پنجم [شهر سؤال]

صبح سوار شدیم. باز از پل ولوال پیاده شده گذشتیم، بعد سوار شدیم. از کنار اردو رانیدیم. چادرهای مردم که کنار رودخانه اطراف زده بودند، یکی یکی پیدا بود. همه خیلی قشنگ، اما اردو خیلی کثیف شده بود. از کنار چادرها رانیدیم رو به شمال کلاردشت. امین‌السلطان، مجدالدوله،

سیف‌الملک، جعفری، اکبری، میرزا عبدالله، ملیجک، عضدالملک، نایب ناظر، همه پیشخدمت‌ها بودند، سواى صنیع‌الدوله و محقق همگی بودند. صبح که سوار شدیم دم سرایره کربلائی بهرام، باغبان (۱۹۶۹) دیوانخانه شهر را دیدم ایستاده سه تا گل‌دان گل مریم تازه خیلی خوب آورده بود. چند تفت (۱۹۶۰) هم از میوه‌های باغ میدان. گفتم مرده که تا این جا آمدی چه کنی [۹] برای پول آمده بود.

خلاصه رانیدیم از وسط ده کردمحل و تودر گذشتیم، رسیدیم به تپه کوچکی رفتیم بالا تمام جلگه کلاردشت از کوه و سایر دهات اطراف همه پیدا بود. افتادیم به ناهار، ناهار خورده بعد از ناهار با امین‌السلطان نشستیم، گاهی هم امین خلوت بود. سه ساعت درست کاغذ خواندیم و نوشتیم. جواب‌های صدراعظم، وزیر خارجه و غیره همه [را] خواندیم [و] نوشتیم. کاغذها تمام شد، خیلی کسل شدیم، بعد برخاسته، بغله همین تپه که بالای ش ناهار می‌خوردیم، جنگل‌های کوچک کوچک، بوته، بوته داشت. آن طرف تپه بالای سرده واحد را مالیدیم. همه سواره‌ها بودند. پیاده خواجه‌وند هم خیلی بود. یکی بود هی می‌گفتند گرم، گرم. میرشکار خیلی می‌گفت گرم. معلوم شد این گرم معروف است. قورچی این جاها است. پیاده‌ها خیلی گشتند دو تا قرقاول، از بالای سر من پرید دو تا تیر انداختم نخورد. پیش روی پیاده‌ها و مردم خیلی خجالت کشیدم. قدری این طرف‌تر آمدیم. یک فره خروس بسیار قشنگ پرید، اول انداختم نخورد، قدری دورتر شد، چپ انداز تیر دیگر رانداختم، سرازیر شد. خیلی خوب زدم. تلافی آن که نزده بودم درآمد. افتاد توی جنگل اول گم شد. یک نفر پیاده رفت پیدا کرد، آورده سرش را بریده بود جدا کرده بود. اوقاتم تلخ شد یک فره قرقاول هم قوش سیف‌الملک گرفت. بعد آمدیم پائین، رفتیم رو به ده مکارو آن جا هم توی ارزن‌ها خیلی گشتیم یک توله خوبی دارد سیف‌الملک اسمش دیان است، خیلی خوب می‌گشت در ارزن‌ها. خیلی گشت. بعد ایستاد همان جا خشک شد. معلوم شد چیزی هست. رفتیم پیش‌تر یک خرگوش درآمد. روی اسب زدم. هوا امروز از صبح ابر و مه بود شح زیادی می‌آمد. هوا خیلی خفه بود. امروز چون هوا تر است و بارانی است، قرقاول در ارزن نمی‌آمد. توی جنگل هستند برای این که تر می‌شوند بیرون نمی‌آیند. قرقاول به این واسطه کم بود. بعد از مکارو ولی آباد گذشتیم. رانیدیم رو به منزل در ده واحد چشمه [ای] دارد به قدر چهار پنج سنگ آب دارد، آبش هم گرم است. اما چندان گرم نیست اسمش گرم‌رود است. وسط چشمه ماهی قزل‌آلای خوب دارد. همیشه می‌گیرند. بعد آمدیم از کنار ده اوبجندان گذشتیم. رانیدیم راست برای اردو. هی باران خوردیم و آمدیم عصری رسیدیم منزل. از صبح هوا ابر است و مه و باران قلب آدم خفه می‌شود. تا صبح هم شح و باران آمد. زمین‌ها همه گل شده است و چادرها همه تر. بعد از شام امین‌السلطان و امین‌السلطنه را خواستم آمدند. جزئی کاری داشتیم، صورت دادیم. چاپاری به شهر فرستادیم. بعد باز زنانه شد. امروز حاجب‌الدوله و حاجی سرور و آغا محمد را فرستادیم بالای اردو جای مهمانی پیدا کنند [تا] حرم را مهمانی کنیم. رفته بودند یک جایی پیدا کرده بودند. تا ببینیم هوا چه میکند. زن ولی‌خان رچه‌رچه مرحوم از کچور آمده، عرض داشت گفتم آوردندش خانه امین اقدس. همین امشب هم آمد حضور. این زن دختر محمدقلی بیگ بلوک باشی است. سال‌ها زن رچه‌رچه بوده است. از رچه‌رچه اولاد دارد. علی‌خان پسر رچه‌رچه از همین زن

است و صحبت می‌کرد. از مردن رچه‌رچه تعریف می‌کرد. از وضع حرفش همچو معلوم می‌شود که رچه‌رچه این آخرها وقت مردنش دیوانه شده بود، عقلش کم شده بوده است. می‌گفته است صاحب‌الزمان ظهور می‌کند، حرف‌های پرت می‌زده است. تا آخر، خواب‌آلوده، خواب‌آلوده مرده است. یکی از وصیت‌ها که به زنش کرده بود، این بود که من به درخت بید که خدمت نکرده‌ام، ثمر نداشته باشد. هر وقت ترا تنگت می‌گیرد، برو خدمت شاه عرض کن [۵۴] من هم حالا تنگم گرفته است، آمده‌ام. روزی که از مرزن‌آباد می‌آمدیم، این جا مجدالدوله، سیف‌الملک، جعفری، این‌ها که رفته بودند نمی‌رس شکار خیلی شلوغ^(۱۳۳) کرده بودند. آدم زیاد داشتند، یک قرقاول که برمی‌خاسته است، ده نفر تفنگ می‌انداختند. خیلی بی‌احتیاطی می‌کردند یک ساچمه خورده بود به کف دست ایلی ترکمن، جعفری از آن طرف در رفته بود. یک ساچمه هم به بازوی خود جعفری خورده بود، به گوشت رسیده بود اما اذیت نرسانده بود.

روز دوشنبه بیست و هشتم [شهر شوال]

امروز باز هوا ابر و مه و خفه و رطوبت بود. رفتیم آفتابگردان، زیر چنار پشت چادر، دادم آتش زیاد کردند، قدری خودمان رابه آتش دادیم. در این هواها آتش گاهی خوب است. بعد ناهار آوردند، سر ناهار صنایع‌الدوله، طولوزان روزنامه خواندند. همه پیشخدمت‌ها بودند. بعد از ناهار فتح‌الله خان شیبانی کاشی قصیده‌های خوب برای هزار چم و این جاها گفته بودند، آوردند، خواندیم. بعد فرستادیم خود فتح‌الله خان آمد. قدری صحبت کردیم. حکیم‌ها ملک‌الاطباء، میرزا زین‌العابدین، این‌ها بودند. صحبت زیاد شد، قدری هم کار کردیم، میوه، چای خورده سه ساعت به غروب مانده سوار شدیم، راندم برای خانه ملا بگلر اول رفتیم سر تپه اوجائیت، آن جا خیلی گشتیم. قرقاول، چیزی برنخواست. از توی دره‌اش آمدیم رو به پائین، یک چشمه آب از توی دره می‌آمد، به قدر پنج، شش سنگ آب می‌آمد. تا به حال ندیده بودم، آبی به این صافی و خوشمزه‌گی^(۱۳۴) و گوارائی، در دنیا نمی‌شود، اگر آب هست. این جامی هم از این آب خوردیم^(۱۳۵). بسیار بسیار خوش‌گوار و سرد و صاف بود. بعد آمدیم پائین، توی ارزن‌ها را گشتیم. یک ماده قرقاول توی ارزن‌ها راه می‌رفت. من دیدم. توله^(۱۳۶) آقا وجیه را انداختیم، پراند پنج شش تایی دیگر هم باز توله پراند، تفنگ انداختیم نخورد. بعد آمدیم نزدیک رچه‌ها^(۱۳۷) خواستیم از رچه بگذریم، توله آقا وجیه مارق داد. یک فره ماده قرقاول پرید، روی هوا زدم، افتاد.

بعد آمدیم برای خانه ملا بگلر، نزدیک خانه ملا بگلر جزیره کوچکی از جنگل بود، توی این یک تکه جنگل خیلی قرقاول داشت، به قدر هفت هشت، ده عدد پرید. یک ماده بزرگ پرید، روی هوا زدم. یک ماده فره دیگر هم روی هوا زدم، سه عدد من زدم، یک فره خیلی کوچک هم توله آقا وجیه توی ارزن‌ها گرفته، از دهنش گرفتند، سرش را بریدند. چهار عدد شکار شد. خود ملا بگلر مثل حارث پیدا شد. ده عدد اشرفی دادم [که] توی پیاده‌های خواجehوند که قرقاول می‌پراندند قسمت کنند. پیاده‌ها که چشمشان به این پول افتاده بود، می‌خواستند جان بدهند، به قدر پنجاه نفر دور هم جمع شده بودند، به زبان کردی با هم حرف می‌زدند، سر پول جنگ می‌کردند، خیلی خنده داشت. یک ساعت و نیم به غروب مانده

راندم برای منزل.

سیف‌الملک دیروز سر ناهارگاه کمی لرز کرده بود. دیشب هم می‌گفتند تب و لرز شدیدی کرده بود. اما امروز بهتر بود، عیب نداشت. شب ابراهیم خان که رفته بود سر راه طالقان، آمد. می‌گفت راه خیلی خوب است و عمله هم مشغول کار هستند، راه را می‌سازند. خیلی تعریف می‌کرد. انشاءالله بی‌عیب و خطر از این راه خواهیم گذشت.

روز سه‌شنبه بیست و هفتم [شهر شوال]

صبح از خواب برخاستیم باز هوا، ابر و مه خفه، هوای بسیار دل‌تنگی بود. باز سوار شدیم. پیاده از پل ولوال گذشتیم و از کنار اردو راندم، برای تپه‌ای^(۱۳۸) که بالای واحد است. آن جا به ناهار افتادیم. غیر از سیف‌الملک که ناخوش است و اقبال‌الدوله و شاهزاده، امین خلوت، آقا مسیح، که به طرف پی‌قلعه [۲۹] و طبرسو به شکار قرقاول رفته‌اند. صنایع‌الدوله هم منزل مانده است، دیگر تمام عمله خلوت در رکاب بودند. محقق هم بود. تا سر ناهار از آن جا برگشت، بعد از ناهار حاجی حیدر ریش تراشید، شش ساعت به غروب مانده سوار شدیم. از بالای تپه راندم، پیاده‌ها قدری جنگل را مالیدند^(۱۳۹)، چیزی پیدا نشد، بعد آمدیم برای پیشام‌برق، در پیشام‌برق به واسطه ابر و مه جاهای قرقاول را گرفته بود، سخت بود. با وجود این تا نزدیک جای قرقاول رفتیم. سید نصرالله خواجehوند که مرد بلند قدی است، ریش بسیار کمی دارد، هیچ کاره است. در پیشام‌برق می‌نشیند، با علی اکبرخان سواره خواجehوند که مرد کوتاه قد سیلوی ریش تویی است با حق‌مراد خواجehوند که مردکه سیلوی نره‌خوری است و نوکر علی‌رضا خان سرهنگ تنکابنی است و این هر سه در پیشام‌برق می‌نشینند در کمال فضولی جلو افتاده می‌رفتند. قدری ایستادیم، دیدیم شکار نمی‌شود کرد. ولی از قراری که می‌گفتند خروس‌های کهنه خوب این جا دارد. خیلی افسوس خوردیم که نشد شکار بکنیم. دو خانه خوب در پیشام‌برق دیدیم، پرسیدیم گفتند مال میرزا ولی‌الله مشرف فوج تنکابن است، که حالا نزد ساعدالدوله در استرآباد است. در حقیقت پیشکار ساعدالدوله است، ولی عیال و اولادش در این جا هستند. دو تا ده در طرف مغرب پیشام‌برق و نزدیک پیشام‌برق است یکی بازارسر و یکی تب‌کل است. اقبال‌الدوله، شاهزاده، امین خلوت، و این‌ها هم دو سه قرقاول شکار کرده بودند، خلاصه راندم برای کنار رودخانه سرآبرود. بلدچین زیاد بی‌حسابی جای حاصل‌ها دیدیم، خیلی زیاد و بی‌اندازه بود، همه جا آمدیم تا دهنه دره‌ای که آب رودخانه از آن جا به دریا می‌ریزد و چمن کوچک خوبی بود، آفتابگردان زده، چای، عصرانه خوردیم. هندوانه‌های لب دریا [را] پاره کردیم. چه هندوانه‌های خوبی، در دنیا این طور هندوانه سرخ مثل لاله، پرآب و بدون ریشه، خیلی تعریف داشت. دو ساعت و نیم به غروب مانده حرکت کردیم برای منزل. همه جا از این طرف رودخانه، از وسط کلاردشت می‌آمدیم. چمن‌های خوب داشت. نهرهای متعددی جاری بود که در کنار نهرها انواع گل‌ها به قدر صد رنگ، بل زیادتر دیده می‌شد. چمن بسیار خوب خشکی دیده شد. وسط باتلاق هم منطقه بسیار سبز و خوب بود، سبزی چمن، سبزی‌های حاصل‌ارزن به قدری خوب بود و سبز که حساب نداشت. مثل یک پارچه زمرد بود. خیلی باصفا، در حقیقت طول کلاردشت که از ابتدای دهنه [ای] که به دریا آب می‌رود الی ولوال که محل



روز پنجشنبه بیست و نهم [شهر شوال]

امروز باید اردو برود توی جنگل، توی دره سمت راهی که به طرف طالقان می‌رود، که چند روز پیش همین جا آمده بودیم ناهار خوردیم، جای اردو را هم معین کرده بودیم. آقا حسین قلی هم می‌دانست. دو روز هم بود که چادرها را زده بودند. این یورت هم به واسطه نزدیکی ده، جمعیت اردو، کثافت^(۱۳۹) هوا و ابر و مه به حدی کثیف دیده شده بود که از تصور خارج بود، ناچاراً باید حرکت کنیم. صبح از خواب برخاسته، سوار شدیم. سیف‌الملک، محقق، عبدالقادر خان، ماشاءالله خان، حسین قلی خان، برادر ساری اصلان اغلب مردم زیادی و بارهای زیادی، از راه هزارچم رفتند. ما از راه طالقان می‌رویم. وقتی که سوار شدیم، امین‌السلطان عرض کرد که قهوه‌چی باشی آمده است. صدا کردیم آمد. عرض کرد، راه سهم خودم را ساخته‌ام، خیلی هم از راه تعریف کرد که بسیار خوب است. عرض کرد برای راه انداختن بارهای خودم که باید قسمت شود [۳۰] آمده‌ام، کاری هم نداشتم. باز هوا ابر و مه غلیظ است که احتمال باز شدن نمی‌رود. خلاصه میرشکار را جلو انداخته، رانندیم. از ده محیی گذشته، بالای ده دره [ای] بود، که چند روز بود میخواستیم برویم آن

اردو [۵۶] و آخر کلاردشت است، یک ساعت و نیم راه بود. در حقیقت یک فرسنگ و نیم راه است. یک ساعت به غروب مانده وارد منزل شدیم. شب را بیرون شام خوردیم، با امین‌السلطان قدری کار کردیم. صنیع‌الدوله، روزنامه خواند. باز هوا همین طور ابر بود و مه بود ترشح می‌کرد. از قراری که امین‌الدوله نوشته بود طوطی خانم دده ما که هشتاد سال داشت، والده مرحول خان در هفدهم، هجدهم شوال مرحوم شده است.

روز چهارشنبه بیست و هشتم [شهر شوال]

صبح از خواب برخاستیم. هوا از دیروز خیلی نحس‌تر و کثیف‌تر از دیروز بود. ابر و مه غلیظ^(۱۳۸) بسیار سخت، جای سواری نداشتیم. همه جا مه بود. ناچار منزل توقف کردیم. تمام اوقات را توی آلاچیق چیده، با امین‌السلطان و سایر [ین] کار کردیم. صنیع‌الدوله روزنامه خواند، به کار گذرانیدیم. سید ابوالقاسم فراش خلوت، پدر آقا مردکی که در شهرستانک ناخوش شده، رفته بود شهر، امروز این جا دیده شد، ابراهیم خان، مهدی خان کاشی که چندی است ناخوش هستند، مرخصی گرفته فردا می‌روند شهر. سیف‌الملک هنوز ناخوش است.

جا، به واسطه بدی هوا ممکن نمی شد. امروز چون می رفتیم، مجبوراً رفتیم، به قدر نیم فرسنگ که از ده گذشتیم، رسیدیم به دره، وسط دره تپه پیدا شد، که روی تپه تمام چمن و گل بود. اطراف این تپه هم چهار دره شده بود مثل چهارسو، از دره طرف دست راست تپه به قدر سه سنگ آب جاری بود، اطراف تپه روی کوه ها تمام جنگل سبز که هوش از سر آدم می رفت. بسیار بسیار جای باصفای خوبی بود، قابل این است که، هر روز سوار شده، این جا ناهار بخوریم و تنبل شویم. خلاصه آفتابگردان زده ناهار خوردیم، تا عصر توقف کردیم. مجدالدوله، جعفری، اکبری، نایب و باشی، ابوالحسن خان، امین السلطان، جوجه، صنیع الدوله بودند. روزنامه خواند. راه دره را گفته بودم بسازند، ساخته بودند ولی باریک و بد بود. با وجود این ها رفتیم. خیلی هم پیاده گردش کردیم. یک دارکنک هم با تفنگ زدیم، که بسینم با دارکنک شهر چه تفاوت دارد. هیچ تفاوت ندارد. آقاخان پسر محسن خان خواجوند، که در محل می نشیند و محسن خان مرد شکارچی بود، در پانزده سال قبل که آمدیم او را دیدیم، جلو ما می آمد اما وقتی که می گویند آقاخان پسر محسن خان، آدم تصور می کند که مرد معتبر محترمی است، ولی آدم به این کثیفی و نحسی و بدی پیدا نمی شود، کلاه نمادی، ریش زرد و سفیدی، قبا ی کهنه، رعیت منحوسی بود. سه ساعت به غروب مانده سوار شده آمدیم منزل، نزدیک منزل ولی خان سرتیپ از خرم دشت آمده بود، عمله برای راه برده بود. خیلی از راه تعریف می کرد، حاجی ترکمان آدم مجدالدوله حاتم خان برادر احمدخان را فرستاده بودیم قراول بزنند. زیر ارزن های خانه ملا بگلر سه قراول زده بودند.

خلاصه وارد منزل شدیم. چادر را جای معین زده بودند. جنگل بسیار مهیب، آب زیاد و باصفا بود. این دره که امروز رفته بودیم بالایش می رود به مرتع گریده گوسان می گویند از خواجوند است. گوسان از ساعدالدوله [است]. دختره ای که میرزا باجی بلقیس است، امروز از اسب، زمین خورده بود. اسب پا روی جناق سینه او گذارده بود. اما عیب نکرده است. [۵۸]

روز جمعه سلخ شوال

اول سنبله (۱۱۴۰)، امروز جایی سوار نشدیم. منزل ماندیم. باز هوا ابر و مه خفه، گرفته مثل هر روز رطوبت (۱۱۴۱) طوری احاطه کرده است که به حد و وصف نمی آید. از کلاه و لباس و ترکیب همه چیز طوری است که اگر یک چند روز دیگر این جابمانیم، دهن ها تمام کج می شد. آتش زیادی مردم این جا کرده اند، که اگر به حساب باشد پنج هزار تومان هیزم سوخته است. توی سرپرده آتش زیادی کرده بودند. آفتابگردانی پهلوی آتش زدیم، که نمی شد برای رطوبت از آتش دور شد. تا عصر همان جا بودیم. جواب های صدراعظم را با امین السلطان و سایر [ین] نوشتیم. به کار گذشت.

پایان یادداشت های روزانه شهر شوال

۸۲ - از اول تا چهارم مطلبی نوشته نشده است. شروع یادداشت ها از روز پنجم است.
۸۳ - اصل: هرج
۸۴ - اصل: سرماخورده گی

- ۸۵ - اصل: کسافت
۸۶ - اصل: به بیند
۸۷ - اصل: جمعه
۸۸ - اصل: چایی
۸۹ - اصل: تغان بی بی
۹۰ - اصل: صدام
۹۱ - اسد برابر با مرداد ماه
۹۲ - اصل: جمعه
۹۳ - اصل: بی زوری، پیروز نوعی گیاه است و اصطلاحاً به اشخاص و افراد بی حال و از کار افتاده اطلاق می شود.
۹۴ - اصل: آقا مسی
۹۵ - اصل: پهبین
۹۶ - اصل: شصت
۹۷ - اصل: نوشته جات
۹۸ - مارق یا سارخ: رفتن به سوی شکار به قصد تیراندازی
۹۹ - اصل: اوهم
۱۰۰ - اصل: قوی
۱۰۱ - اصل: خورد
۱۰۲ - یک کلمه نامفهوم
۱۰۳ - نمک: نوعی دارو که برای پاک شدن معده مصرف می شد.
۱۰۴ - اصل: جمعه
۱۰۵ - پس خانه: قسمت دنباله اردو که در برابر آن پیش خانه است که قسمت جلو رونده اردو است.
۱۰۶ - اصل: فهش
۱۰۷ - نام محلی است
۱۰۸ - اصل: خواننده گی
۱۰۹ - کلمه بعد از چهار در اصل از قلم افتاده است، قیاساً کلمه وصال، احتمالاً گذاشته شد.
۱۱۰ - وانش: محل گشوده شده طبیعی میان دو کوه، وانشگاه هم گفته می شود.
۱۱۱ - هر سه نفر از اطباء ایرانی دربار ناصرالدین شاه بودند.
۱۱۲ - اصل: جمعه
۱۱۳ - اصل: خاجوند
۱۱۴ - اصل: کسیت
۱۱۵ - اصل: طوله
۱۱۶ - اصل: به ایستد
۱۱۷ - اصل: غیرستان
۱۱۸ - اصل: غیر
۱۱۹ - اصل: هفت سال
۱۲۰ - اصل: رتویی
۱۲۱ - اصل: سیره
۱۲۲ - احتمالاً نام این محل همین است که در صفحات قبل «نیز» ذکر شده است و باید صحیح همین نام باشد.
۱۲۳ - اصل: برم
۱۲۴ - اصل: می غلطد
۱۲۵ - اصل: آغا و جیه
۱۲۶ - این مرتضی قلی خان، خواننده ای بوده است که تصنیفی را با برگردان «این سر لته، آن سر لته» می خوانده است و به همین نام مشهور بوده است.
۱۲۷ - این نام در یادداشت های روز بیست و دوم و عزوه آمده است.
۱۲۸ - معنی آن معلوم نشد، ظاهراً با مه مترادف است.
۱۲۹ - اصل: باغ بان
۱۳۰ - تفت: سید چوبین که در آن میوه می گذارند (فرهنگ معین)
۱۳۱ - اصل: شلوق
۱۳۲ - اصل: خوش مزه گی
۱۳۳ - جمله ظاهراً التادگی دارد.
۱۳۴ - اصل: طوله
۱۳۵ - رجه یا روج طنابی که به سر دو درخت می بندند.
۱۳۶ - اصل: تپه نیکه
۱۳۷ - اصل: مالدین
۱۳۸ - اصل: غلیض
۱۳۹ - اصل: کسافت
۱۴۰ - سنبله برابر با شهریور ماه
۱۴۱ - اصل: رتوبت